# سخنرانی مسجد النبی قزوین جمادی الثانی جلسه 5

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبين، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَريَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائِمِ المُنْتَظَرِ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الابِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرينَ.

(اللهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَ اللهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ) [1]

شرح و بسط اين آيه در حوصله يک مجلس و دو مجلس نميگنجد. چند شب وقت ميخواهد که من مفصّل و مبسوط ظاهر و باطن آيه و خصوصيات و نکات و اشاراتي كه در اين آيه هست را بيان کنم. براي كوتاه شدن راه و رسيدن به مقصد خودم، اجمال مطلب را به عرضتان ميرسانم.

خدا نور آسمانها و زمين است. «نور» به چيزي ميگويند که خودش به خودي خود نمايان باشد و اشياء ديگر به آن نمايان شوند، مانند نور چراغ. نور اين چراغ را به خود اين نور ميبينيم و ساير اشياء را نيز به وسيله اين نور ميبينيم. اگر اين نور نباشد، نه شما صورت من را ميبينيد و نه من صورتِ ماه شما را. شما نه اين فرش را ميبينيد و نه اين ديوار را. نور كه پيدا شد؛ نور چراغ، نور ماه، نور آفتاب، نور ستارگان و... در و ديوار و فرش و اثاثيه و صورتها و شکلها، همه به وسيله نور ديده ميشوند. پس نور آن حقيقتي است که خودش، خودش را بنماياند و اشياء ديگر هم به او نمايانده شوند.

خداي متعال اين چنين است. خودش ظاهر بالذّات است. چيز ديگري خدا را نمينماياند. بلكه خودش، خودش را مينماياند. «بِكَ عَرَفْتُكَ، وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ، وَ لَوْ لَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ» [2] و اشياء ديگر به خدا نمايان شدهاند. خدا ممکنات را آفريده و لباس هستي به آنها

پوشانیده و آن‌ها را نمایان کرده است. پس خدا نور آسمان‌ها و زمین است. از آن جايي که بناي قرآن بر ظرف امثال است، يعني به مَثَل، حقايقي را مي‌فهماند، در اين جا هم براي نور خودش مَثَلي زده است.

وقتي بنا شود براي چيزي مَثَل بزنند به فردِ اعلاي آن مثل مي‌زنند. مثلاً مي‌گويند فلاني مثل ماه مي‌ماند. چون ديگر از ماه زيباتر نداريم. مي‌خواهد زيبايي محبوبش را بنماياند، مي‌گويد: مثل ماه مي‌ماند. فلان چيز مثل مِشک مي‌ماند. وقتي مي‌خواهد بوي خوش چيزی را بنماياند به مِشک مثال مي‌زند؛ چون از مشک چيزي خوشبوتر نيست. شامه انسان را معطّر و ملتذّ مي‌کند.

خدا هم مي‌خواهد براي نور خودش مثال بزند، فرد اعلايي از انوار را که در اين عالم است براي نور خودش مثل آورده است. و آن فرد اعلايي که در اين آيه، مَثَل نور خدا شده، به حکم روايات وارده در ذيل اين آيه، بي‌بي فاطمه زهرا3 است. خداوند نور خودش را به يک مشکاتي مَثَل مي‌زند. (مشکاة) يعني «چراغدان.» يعني آن‌جايي که چراغ را در آن مي‌گذارند. (كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ) چراغداني که در آن چراغ باشد؛ که آن چراغ درون شيشه باشد. زمان سابق، برق به اين صورت نبود که باد آن را خاموش نکند. چراغ‌هاي فتيله‌اي و لاله‌هاي شمعي بود که روشن مي‌کردند. در فصل تابستان که در اطاق نمي‌شود نشست، بايد در فضا و صحن حياط بنشينند، و چراغ را بايد در فضای باز بگذارند. باد که مي‌آيد چراغ را خاموش مي‌کند. براي حفاظت چراغ از خاموشي، يک شيشه‌هاي استوانه‌اي شکل به نام «مَردَنگي» را بالاي چراغ مي‌گذاشتند. در خراسان ما و تهران، به آن «مردنگي» مي‌گفتند ولی در قزوين چه مي‌گفتند نمي‌دانم! شيشه‌هايي بزرگ و مدوّر و استوانه‌ای شکل بود که روی چراغ می‌گذاشتند تا چراغ از باد محفوظ بماند. عرب آن را «زجاجة» می‌گويد. خدا هم در قرآن «زجاجة» فرموده است. «زجاجة» که در اين آيه آمده است، يعنی همان شيشه‌ای که مستحفظ و حافظ چراغ از خاموش شدن است. خدا نور خودش را به چراغدانی مَثَل می‌زند که در آن چراغدان، چراغ باشد و چراغ هم در شيشه باشد، و آن شيشه مثل ستاره درخشان بدرخشد.

در روايات است که مراد از «مشکاة» در اين جا، فاطمه زهرا7 است. مراد از چراغ، امام حسن و امام حسين8 هستند. چون دو چراغ گفته است: (کَمِشْکاةٍ فيها مِصْباحٌ، الْمِصْباحُ في زُجاجَةٍ) مراد از «مشکاة»، حضرت زهرا 3؛ و مراد از «مصباح»، حسنين8 و مراد از «زجاجة» خود حضرت زهرا3 است. [3]

چاره ندارم، بايد يک مقدار بگويم. مي‌خواهم زود رد شوم، امّا نمي‌شود! اهل علم تشريف دارند. حيفم مي‌آيد که نگويم و رد شوم. علما! فضلا! دانشمندان! حالا که در بحث حضرت صديقه3 هستيم، غنيمت بشماريد. ان شاءالله از فردا چهار پنج شب، راجع به امام زمان7 صحبت خواهم کرد. ولي همين نکته‌ها را غنيمت بشمريد که کم‌تر به عرض مبارکتان مي‌رسد. اين نکته خيلي برّنده است. مي‌فرمايد: (الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ) اين شيشه مثل ستاره درخشان است، نه چراغ! نمي‌گويد چراغ مثل ستاره درخشان است، نمي‌گويد: «المصباح کأنه کوکب دري» بلکه مي‌گويد: (الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ) اين شيشه مثل ستاره درخشان مي‌درخشد. اين جا چند نکته است:

به موجب روايات، «مشکاة» و «زجاجة»، حضرت زهرا3 است. چراغ‌دان و مردنگي حضرت زهرا3 است. چراغ، حسنين8 هستند و بچّه‌هاي حسنين:؛ (نُورٌ عَلَی نُورٍ)؛ می‌فرمايند: «امامٌ بعدَ امام.»

اولاً حضرت زهرا3 جاي چراغ شد و کانون نور ولايت حضرت زهرا3 است. نور ولايت يازده امام:، روي پايه حضرت زهرا3 قرار گرفته است. آن که چراغ روي آن مستقر شده، چراغ‌دان است. چراغ‌دان، عمود و رکن و پايه‌اي است که چراغ را نگه داشته است. اگر او نباشد چراغ، قائم و برپا و برجا نيست. نکته بُرّنده را درست دقت کنيد! پس چراغ ولايت و نور امامت يازده امام: بر حضرت زهرا3 قائم است. به يک معني، او قيّوم است، او نگهدار است، او اين‌ها را سرپا نگه داشته است؛ چون مشکاة اوست. اين يک نکته.

نکته ديگر آن که زجاجه و مردنگی، چراغ را از اين که توسط باد خاموش شود حفظ می‌کند. حضرت زهرا3 زجاجه شده، حسنين8 و نُه امام ديگر: -اين يازده امام:- در حفظ حضرت زهرا3 هستند؛ اين نکته دوم.

يا صاحب‌الزمان! تو اجازه بده من بگويم اين نکته سوم را؛ چون خيلي بُرّنده است. از حضرت زهرا7 کمتر گفته‌اند. حضرت زهرا7 را به عنوان يک زنی که چادرش وصله داشت، نان جو می‌خورد و جو دستاس می‌کرد، به شما معرفی کرده‌اند؛ امّا اين مقاماتی که مغز را تکان می‌دهد کم به گوش شما رسيده است؛ لذا من هم جرأت نمی‌کنم يک مرتبه بيان کنم. اندک اندک می‌گويم و هر چه می‌گويم از قرآن و روايات است. اين را بدانيد از روي بخار معده حرف نمي‌زنم و نمی‌بافم. بافتنی هم بلدم که شما را گيج کنم. امّا نه سر دارد و نه در دارد و نه ته دارد. متن آيات و روايات

را می‌گویم. علما تشریف دارند، مراجعه مي‌كنند؛ اگر غیر از این بود علنی بفرمایید که من خلاف گفته‌ام.

به حکم روایات «مشکاة» حضرت زهرا3 است. به حکم روایات «زجاجه» حضرت زهرا3 است. پس چراغ روی مشکاة است. مشکاة، نگهدار و قیّوم چراغ است. تکیه چراغ به چراغ‌دان و جاچراغی است؛ اگر او نباشد چراغ وارونه است. تکیه یازده امام: به فاطمه زهرا3 است. زجاجه و مردنگی، مستحفظ و حافظ چراغ از خاموش شدن است. مردنگي را می‌گذارند برای این که باد تأثیر نکند و چراغ را خاموش نکند. حضرت زهرا3 آن مردنگی و زجاجه است که حافظ نور ولایت یازده امام:، «بلکه» دوازده امام: است. فرصت ندارم؛ و الاّ دو شب وقت می‌خواهد که این «بلکه» را برای شما توضیح بدهم. سیّدها! نترسید. پدرتان، امیرالمؤمنین7 به این حرف‌ها راضی است. مادرتان فاطمه3 پدرتان علی7 را نگه‌داری می‌کرد. اگر حضرت زهرا3 نبود، شیخین و اطرافیان شیخین و آن ظاهرالصلاح‌هاي سالوس، علی7 را از بین برده بودند. فقط حضرت زهرا3 بود که ولایت علی‌بن ابی‌طالب7 را نگه‌داری کرد. اگر او قدم به میدان نمی‌گذاشت و در مسجد نمی‌آمد، و ریش آن شیخ را نمي‌گرفت و او را رسوا نمی‌کرد و دزدي او را بر مردم ثابت نمی‌نمود، علی‌بن ابی‌طالب7 را بُرده بودند و محو کرده بودند. او بود که آمد و گفت: «يَا ابْنَ أَبِي قُحَافَةَ! أَ فِي كِتَابِ اللهِ أَنْ تَرِثَ أَبَاكَ وَ لَا أَرِثَ أَبِي؟!» [4] او بود که فریاد زد: «إِيهاً بَنِي قَيْلَةَ! أَ أُهْضِمَ تُرَاثُ أَبِي وَ أَنْتُمْ بِمَرْأًى مِنِّي وَ مَسْمَعٍ؟» [5] او بود که دزدي شیخ بالاي منبر را بر مردم ثابت کرد.

لذا علی‌بن ابی‌طالب7 در وقتی که حضرت زهرا3 از مسجد برگشت، به حضرت زهرا3 فرمود که: «يا بَقِيَّةَ النُّبُوَّة» [6] نگفت «يا بَقِيَّةَ النَّبِی»؛ خوب دقّت کنید علما! نگفت «يا بَقِيَّةَ النَّبِی»، گفت: «يا بَقِيَّةَ النُّبُوَّة»؛ حضرت زهرا3، دنباله پیغمبری است.

پس فاطمه3، نور ولایت و امامت علی7 را هم حفظ کرد. اگر فاطمه3 نبود این تندباد سموم که از آن جنوب شیخین و طیران شیخین وزید این لوطي‌ها ولایت علی7 را از بین برده بود. همان سالوس‌هاي ریش‌پهن ناخن‌حنایي تسبیح به دست، همان لوطي‌هایی که خنجرشان در ریش‌شان است و هفت‌تیر آنها، تسبیح‌شان است و چاقوي ضامن‌دار آنها در ریش‌شان است که لوطي واقعي همین‌ها هستند. چهل نفر ریختند و او را سر برهنه، ریسمان به گردنش انداختند؛ در بازار و در میان مردم

دارند می‌برند، ولی هیچ کس، هیچ چیز نمی‌گوید. ببینید علي‌بن ابیطالب7 را چگونه منعکس کرده بودند! چه تابلویی از علی7 در اذهان کشیده بودند که هیچ کس، هیچ چیز نمی‌گفت! هیچ کس!

اگر الآن پلیس، عمامه بچّه طلبه‌اي را به گردنش بیندازد و بکشد و به طرف کلانتري ببرد، همهي شما غوغا راه میاندازید. میگویید اگر مقصّر است او را ببرید، امّا چرا عمامه را به گردنش مي اندازید؟ او اهل علم است! «روح علم دنیا» را با سر برهنه، ریسمان به گردنش انداخته‌اند؛ چهل نفر او را میکشند، هُل میدهند، هیچ کس هیچ چیز نمیگوید! چه نقشي بازي کرده بودند؟ علي7 را به چه صورت در اذهان ترسیم کرده بودند؟ همه مي‌گفتند: حقّ اوست! او را ببرند! جوان است! برو دیگر! چرا اختلاف مي‌اندازي؟ ریاست مي‌خواهي بعد به تو مي‌دهند. پول هم که به تو مي‌دهند. چرا اختلاف مي‌اندازي؟ برو دیگر!

چنان شیخین و پیروان شیخین نقشه بازي کرده بودند که علي‌بن ابیطالب7 را به عنوان یك نفر مخالف دین و اسلام و قرآن قلمداد کرده بودند و خودشان را زاهدترین و دلسوزترین مردم براي قرآن نشان داده بودند. در این موقعیت چه کسي کمر علي7 را گرفت و راست کرد؟ فاطمه زهرا3! فاطمه زهرا3!

ایشان روز جمعه به مسجد آمد و آن خطابهي عجیب را القا کرد. وِلوِله‌اي به پا شد. فردي که بالاي منبر بود دید عجب در زاویهي حادّه گیر کرده است! مدام میگفت: بي‌بي! شما بزرگ هستید! بي‌بي! شما محترمه هستید! جانم من به قربان شما! بچّه‌هاي من قربان بچّه‌هاي شما! داد نکشید! آرام باشید! هر چه بفرمایید اطاعت مي‌کنم! شروع به حقّه‌بازي‌ها و سالوس‌گري‌ها کرد که بلکه بتوانند بیبي را خاموش کنند و مطلب را درز بگیرند. حضرت توجّه نکرد تا به دنیا فهماند که اینها متقلّب هستند. تا به دنیا فهماند که اینها دزد هستند. تا به دنیا فهماند که اینها منافق هستند. خوب اینها را روشن کرد.

پس آن مردنگي که نور امامت و ولایت علي7 را هم حفظ کرد، حضرت زهرا3 بود. نور یازده امام دیگر: را هم زهرا3 حفظ کرد. چراغ‌دان، حضرت زهرا3 است؛ چراغ، ائمه: هستند؛ مردنگي و حافظ چراغ، حضرت زهرا3 است. عجیبتر، آن نکته بُران که مغز را دو نیم مي‌کند این است که خدا در قرآن مي‌گوید: (الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ) مردنگي مثل ستاره است، نه چراغ مثل ستاره! نمیگوید: چراغ مثل ستاره است. این نکته عجیبي است!

يك گوشهاي از آن نكته را ميگويم. آن نكته اين است كه حضرت زهرا3 از جنبه روحانيت «أبوالائمة الأحد عشر» است، نه امّالائمه! همان سمتي را كه علي7 براي ائمه: دارد كه از علي7 به ائمّه:، علم رسيده است. نور واقعي، «نور علم» است و از جهتي «نور ولايت» است. اين نور واقعي حقيقي كه مَثَل نور خدا شده است، از حضرت اميرالمؤمنين7 به امام حسن7 رسيده و از پيغمبر9 به اميرالمؤمنين7 رسيده است. به پيغمبر9 هم خدا داده است. معلّم پيغمبر9، خداست. معلّم علي7، پيغمبر9 است.

اين درويش بازيها را در آب بريزيد. من از هر درويشي درويشتر هستم! از هر قلندري، از هر ملنگي، ملنگتر هستم! اگر برسد به (؟) صوفيه و بخواهم الآن ذكر و وِردِ علوي بگيرم، الآن مسجد را متزلزل ميكنم. وليكن بايد به ترتيب حرف زد و رفت. درويش بازيها را كنار بيندازيد! علي7 را بالاتر از پيغمبر9 ندانيد. علي7 را در رتبهي پيغمبر9 نياوريد! علي7 شاگرد پيغمبر9 است. جان و روح من فداي خاک زير سُمّ اسب قنبر علي7! خوب است؟! ديگر از اين بالاتر مي شود؟ روح من نثار خاک زير پاي اسب قنبر علي7! و افتخار هم ميكنم به اين امر! ولي با همهي اين مقدّمهها، علي7 همدوش پيغمبر9 نيست. علي7 شاگرد پيغمبر9 است. پيغمبر9 فرمودند: «أَنَا أَدِيبُ اللهِ وَ عَلِيٌّ أَدِيبِي.» [7] علي7 نه تنها بالاتر از پيغمبر9 كه نيست، همدوش پيغمبر9 هم نيست! آن وقت پيغمبر9 و علي7 هر دو نسبت به خدا صفر هستند؛ صفر! هيچاند. هر چه هستند، بالله هستند. علي7 را تا مقام خدايی بالا نبريد.

در يک جلسهاي بوديم. حلقه ذكري بود. فقرا بودند. يک ترجيعبندي را ميخواندند و در بند آخرش كه همه دَم ميگرفتند، اين شعر بود:

در مذهب صوفيان آگاه

الله علي است، علي است الله

بنده همان جا شعر را تغيير دادم و گفتم:

در مذهب صوفيان گمراه

الله علي است، علي است الله

نه خدا علي7 است و نه علي7 خداست. نه خدا اين قدر پست است كه در رتبهي علي7 باشد، نه علي7 آن قدر بلند است كه در رتبهي الله باشد. علي7 بندهي خداست و خدا، خالق علي7 است و علي7 نسبت به خدا صفر است نسبت به رقم. به هر جهت علوم پيغمبر9، همه از خداست. علوم

علي7 از پيغمبر9 است. علي7 از خودش هيچ ندارد. خودش مي‌گويد: «وَ لَقَدْ كُنْتُ أَتَّبِعُهُ اتِّبَاعَ الْفَصِيلِ أَثَرَ أُمِّهِ.» [8] علوم امام حسن و امام حسين8 از علي7 است. پس علي7 والد حسنين8 است از جنبه‌ي روحاني؛ چون علم از علي7 به اينها رسيده است. لذا علي7 «أبوالأئمه» است. عين اين مطلب در فاطمه‌ي زهرا3 است.

يک حديث بگويم. اين حديث در اصول کافي است. علامه مجلسي; هم در بحارالأنوار نقل فرموده است. [9] ابوبصير يکي از اصحاب امام صادق7 است. چشمهايش نابيناست. به او ابوبصير مي‌گويند. از آن‌جا که مار گزيده را «سليم» مي‌گويند، تفألاً اين را هم ابوبصير مي‌گويند.

ابوبصير روزي خدمت امام صادق7 آمد. عرض کرد: «يابن رسول الله! سؤالي دارم. اين جا خلوت است که از شما بپرسم؟» چون غالباً اين سه‌گوش‌هاي چموش دُم‌دار، جاسوسهاي دستگاه حکومتي در خانه‌ي امام7 بودند. براي جاسوسی و کارآگاهي می‌آمدند تا مبادا يك حرفي يا يك كاري از اينجا بر ضدّ حکومت وقت بروز کند. ابوبصير عرض کرد: «يک مطلبي است مي‌خواهم سؤال کنم، اجازه ميدهيد؟ موقعيت اقتضا مي‌کند؟» يك پرده‌اي بين خانه امام صادق7 و خانه‌ي کناری آويخته بود. حضرت پرده را بلند کردند که ببينند در آن خانه، مخالفي از اين جاسوسها هست يا نيست! ديدند کسي نيست. فرمودند: «بگو. مانعي ندارد.» عرضه داشت: «براي ما حديث کرده‌اند که جدّتان پيغمبر9 به علي7 تعليم کرد و براي او يک در از علم را گشود که از آن در، هزار درِ علم باز ميشود. اين درست است؟» حالا اين نمونه هم دارد که چطور ميشود از يک مطلب علمي، هزار مطلب ديگر سرچشمه بگيرد. ديگر فرصت نيست توضيح بدهم.

حضرت فرمودند: «جدّم پيغمبر9 هزار باب از علم را به روي جدّم علي‌بن ابيطالب7 گشود که از هر بابي، هزار در ديگر باز ميشود.» يعني يک ميليون ابواب علم را جدم پيغمبر9 به جدم علي‌بن ابيطالب7 القا کرد و همان علوم در نزد ما هم هست. چون هر چه را که علي7 ميدانست به بچه هايش هم گفت.

ابوبصير به حال تعجّب گفت: «هَذَا وَ اللهِ الْعِلْمُ» علم اين است. علم اين است! يک ميليون قانون کليِ علمي، در نفس آدم القا شود! شما ده شب اين جا ميآييد خسته ميشويد. گوشتان و فکرتان و بدنتان، هم خسته ميشود. بالاخره آيا من يك چندرغاز مطلبي بگويم يا نگويم! شما ياد بگيريد يا ياد نگيريد! اينها که علم نشد! علم آن است که يک مرتبه بر فکر انسان، يک ميليون قانون علمي ريخته شود.

انشاءالله امام زمان7 بیایند نمونهي اینها واقع خواهد شد. در شبهايي كه در مورد امام زمان7 صحبت ميكنم، اشاره خواهم كرد، ان شاء الله.

ابوبصير گفت: «هَذَا وَ اللهِ الْعِلْمُ» علم همين است. حضرت صادق7 یک تأملي كردند و سرشان را به طرف زمين كردند و بعد فرمودند: «إِنَّهُ لَعِلْمٌ وَ مَا هُوَ بِذَاكَ» اين علم است امّا نه آن علمي كه اسباب شگفتي و حيرت و تعجّب شود كه قسم بخوري و بگويي: به خدا قسم، علم همين است. نه! «إِنَّ عِنْدَنَا الْجَامِعَةَ وَ مَا يُدْرِيهِمْ مَا الْجَامِعَةُ.»

افسوس!

نيزهبازي اندرين كوههاي تنگ

نيزه بازان را بسي آرد به ننگ

فرصت كم است و اينجا، مطلب موج ميزند. امامشناسي نوع ما هم كم است. ائمّه ما: از اين حرف هايي كه خيال ميكنيد، نيستند. آنها بچّههاي فاطمه3 هستند. یک مقاماتي ويژهاي دارند. «وَ مَقَامَاتِكَ الَّتِي لَا تَعْطِيلَ لَهَا» [10] آن بزرگواران، محلّ قيام و محلّ طلوع و معدن وحي و خزينهي علم خدايند. آنها چيزهاي عجيبي هستند!

حضرت صادق7 فرمود: «إِنَّ عِنْدَنَا الْجَامِعَةَ.» «جامعه» نزد ما خانواده است. «وَ مَا يُدْرِيهِمْ مَا الْجَامِعَةُ» مردم نميفهمند «جامعه» چيست! ابوبصير سؤال كرد: «مَا الْجَامِعَةُ؟» جامعه چيست آقا؟ قربانتان بروم شما یک ميليون علم گفتيد، آن وقت ميفرمائيد چيزي نيست، حال جامعه چيست؟

«جامعه» یک صحيفهاي است به طول هفتاد ذراع. یک طوماري است به طول هفتاد ذراع به ذراع پيغمبر9 و در آن «جامعه» پيغمبر9 گفته و علي7 نوشته است. در اين «جامعه» و صحيفهاي كه طول آن هفتاد ذراع يعنى حدود چهل ذرع ما ميشود، اميرالمؤمنين7 نويسنده بوده و پيغمبر9 گوينده بوده است. «كُلُّ حَلَالٍ وَ حَرَامٍ» هر حلال و حرامي و «كُلُّ شَيْءٍ يَحْتَاجُ النَّاسُ إِلَيْهِ» هر چه مردم به آن نيازمند هستند، همه در اين جامعه نوشته شده است. بعد فرمودند: «حَتَّى الْأَرْشُ فِي الْخَدْشِ» حتي جريمهي خراش پشت دست هم در آنجا نوشته شده است. بعد حضرت بدن من را گرفتند و فشاري دادند و فرمودند: «حتّي جريمه اين هم در آن جا نوشته شده است.» اين چه كتابي است؟ اين چه صحيفهاي است؟ عجيب است!

ابوبصير گفت: «هَذَا وَ اللهِ الْعِلْمُ» به خدا قسم، علم اين است كه در يک دفترچهي كوچک و در يک طومار چهل ذرعي، تمام احكام نوشته شده باشد و تمام نيازمنديهاي بشر إلي يوم المحشر در آن مندرج و مندمج باشد. علم همين است!

حضرت صادق7 يک تأمّلي كردند و فرمودند: «إِنَّهُ لَعِلْمٌ وَ لَيْسَ بِذَاكَ» بلي اين علم است ولي نه آن علمي كه تو را گيج كند و به شگفتي بياورد! «إِنَّ عِنْدَنَا الْجَفْرَ وَ مَا يُدْرِيهِمْ مَا الْجَفْرُ» در نزد ما خانواده، جفر است. توجّه كنيد! چند دستگاه علمي وجود دارد. يک دستگاه، علمهاي وراثتي است كه از علي7 و پيغمبر9 رسيده است، يک دستگاه هم علم «جامعه» است كه از علي7 و پيغمبر9، رسيده است و دستگاه سومي هست كه فرمودند: «إِنَّ عِنْدَنَا الْجَفْرَ وَ مَا يُدْرِيهِمْ مَا الْجَفْرُ» پيش ما «جفر» است و مردم نميفهمند «جفر» چيست. ابوبصير عرض كرد: «ما الجفر؟» جفر چيست قربانت بروم!؟ حضرت فرمودند: اين يک تكّه پوستي است كه در آن تكّه پوست، تمام علوم انبياء و علوم اوصياي انبياء و علوم علماي بنياسرائيل، همه در آن جمع است.

حالا اين چه طور ميشود؟ قبلاً گفتم براي هر يك از موضوعات حرف دارم. هر كدام از آنها يك موجي است. اگر بخواهم آن موج را باز كنم يک منبر طول ميكشد.

عليبن ابيطالب7 نمونه اين را در جفر قمري كه يكي از مكتوبات اوست دارد. علي7 دو جفر به يادگار گذاشته است: يكي «شمسي» و ديگري «قمري.» چهار حرف را علي7 فرموده است. اين چهار حرف را تكان داده در بيست و هشت حرف ابجد و يک كتاب پر كرده كه بيست و هشت جزء است. هر جزئش، بيست و هشت صفحه است. هر صفحهاش، بيست و هشت سطر است. هر سطرش، بيست و هشت خانه است. هر خانهاش، چهار حرف است. چهار حرف خانه اوّل، چهار «الف» است و چهار حرف خانه آخر، چهار «غ» است. تمام اين خانهها تكرار ندارد. هيچ دو تا خانهاش مثل هم نيست. آن وقت يک قواعدي اين جا هست كه اگر مفتاح و كليد يكي از آن قواعد در دست باشد، ميلياردها مطلب از اين كتاب ميتوان بيرون كشيد. من در يكي از شهرستانها برخورد كردم به يک كسي كه برادر او، يكي از مفاتيحِ يكي از اين قواعد را در دست داشت. او در شصت سال قبل از لفظ «محمّد»، از اين چهار حرف، هفتاد سطر استخراج كرده بود و سلطنت شاه گذشته را به شعر و به نثر و بعضي جريانات ديگر را از يک خانه «م ح م د» استخراج كرده بود. چون مفتاح يكي از قواعد در دست او بود.

حالا ديگر اين حرف‌هايي است که بالاي منبر جاي آن نيست بگويم! جوان‌هاي متجدّد منوّرالفکر که فکرشان را نوره کشيده‌اند و از همه حقايق قديمه صاف کرده‌اند، ممکن است استعجاب بفرمايند که اين آشيخ چه مي‌گويد؟ آشيخ دارد ياوه مي‌گويد! نه، ياوه نيست پسرکم! يک چيزي هست که بزرگ بزرگ‌هاي شما، به گوششان هم نخورده است.

آن فرد يك مفتاحي از يكي از قواعد جفر شمسي علي‌بن ابي‌طالب7 را داشت. از يك خانه «م ح م د» آن، يک طومار هفتاد سطري را استخراج کرده بود که شعر عربي داشت، شعر فارسي داشت، نثر عربي داشت و حقايقي از جمله سلطنت شاهِ گذشته را استخراج کرده بود.

رفقا! جوان‌ها! محصلّين! همان‌طور که شما عدد مجهول را از عدد معلوم استخراج مي‌کنيد و يک x را مي‌گيريد، بعد آن را استخراج مي‌کنيد و اسم آن را جبر گذاشته‌ايد، همين طور مي‌شود حرف مجهول را از حرف معلوم استخراج کرد. يک اشاره‌اي کردم. همان طور که شما عدد مجهول را از يك عدد فرضي معلوم بيرون مي كشيد، حرف مجهول را از حرف معلوم بيرون مي‌کشند. اسم آن «جبر» است و اسم اين «جفر» است.

فرمود: «إِنَّ عِنْدَنَا الْجَفْرَ» در نزد ما خانواده، جفر است. «جفر» چيست قربانت بروم!؟ فرمود: «يک پوستي است که در آن پوست، علوم تمام انبياء -يک صد و بيست و چهار هزار پيغمبر- و علوم اوصياي انبياء -حداقل صد و بيست و چهار هزار وصي پيغمبر- و علوم علماي بني‌اسرائيل، همه در آن جمع مندرج است و آن پيش ماست.»

ابوبصير گفت: « إِنَّ هَذَا هُوَ الْعِلْمُ» به خدا قسم، علم همين است! حضرت صادق7 يک تأمّلي کردند و فرمودند: «إِنَّهُ لَعِلْمٌ وَ لَيْسَ بِذَاكَ» بلي اين علم است ولي باز هم، نه آن علمي که تو را به شگفتي درآورد!

اين جاست که ديگر ابوبصير دارد ديوانه مي‌شود. حضرت پرده پرده بالا مي‌برند، و چيزهاي عجيبي مي‌گويند. باز حضرت مي‌گويند: اين‌ها کوچک است! علم بزرگ‌تر از اين‌هاست.

به مقصد رسيدم. فرمودند: «إِنَّ عِنْدَنَا لَمُصْحَفَ فَاطِمَةَ3 وَ مَا يُدْرِيهِمْ مَا مُصْحَفُ فَاطِمَةَ3» اين سه علمي که گفتيم علم است، مُلايي است. ما هم نحو بلديم و هم صرف بلديم و هم معاني بيان بلديم و هم بديع بلديم و هم منطق بلديم و هم فقه بلديم و هم اصول بلديم و هم کلام مي‌دانيم و هم فلسفه مي‌دانيم؛ همه اين‌ها را مي‌دانيم. يک شعبه ديگري داريم که بالاتر از اين‌هاست. فرمود: اين علم است ولي نه آن علمي که تو را حيران کند. «إِنَّهُ لَعِلْمٌ وَ لَيْسَ بِذَاكَ.» سپس فرمود: «إِنَّ عِنْدَنَا

لَمُصْحَفَ فَاطِمَةَ3 وَ مَا يُدْرِيهِمْ مَا مُصْحَفُ فَاطِمَةَ3» در نزد ما، کتابچه مادرمان فاطمه زهرا3 است. مردم چه مي‌دانند آن صحيفه و کتابچه چيست؟

ابوبصير اين‌جا ديگر در مقابل حضرت زهرا3 زانو مي‌زند. همه زانو بزنيم! آقا قربانت بروم! «صحيفه فاطمه3» چيست؟ اين، عبارتِ روايت است. علما! فضلا! محدّثين! آقايان وعّاظ! گويندگان! برويد روايت را نگاه کنيد و عين عبارتش را ضبط کنيد. اين روايات را تحويل مردم بدهيد تا يك قدري افق فكريشان بالا بيايد و زهراشناس شوند.

حضرت فرمودند: «مُصْحَفٌ فِيهِ مِثْلُ قُرْآنِكُمْ هَذَا ثَلَاثَ مَرَّاتٍ وَ اللهِ مَا فِيهِ مِنْ قُرْآنِكُمْ حَرْفٌ وَاحِدٌ» اين عين عبارت است. «ثَلَاثَ مَرَّاتٍ» يا مقول قول ابوبصير است يا مقول قول امام صادق7. اگر مقول قول ابوبصير باشد، معناي عبارت اين طور مي‌شود که سه مرتبه حضرت صادق7 فرمودند: اين صحيفه مادرم فاطمه3، برابر قرآن شماست و برابر قرآن شما مطلب دارد، و هيچ يک از مطالبي که در قرآن است در آن‌جا نيست و مطالب ديگري است. اگر «ثَلَاثَ مَرَّاتٍ» مقول قول خود امام صادق7 باشد، معناي عبارت اين مي‌شود که در صحيفه فاطمه3 سه برابر اين قرآن حرف است و يکي از مطالب ظاهر قرآن آن‌جا نيست. ابابصير به بُهت افتاد.

تا همين جاي روايت بس است. روايت دنباله دارد. ديگر نمي‌خواهم دنباله‌اش را بخوانم. شرح و بسط زيادي دارد.

من از اين حديث اين نتيجه را گرفتم که اين خانم، علاوه بر آن دستگاه علمي که پدرشان پيغمبر9 و شوهرشان علي7 داشته‌اند، خودشان يک دستگاه علمی مستقل دارد.

همان طور که خداوند متعال به وسيله مَلَک بر پيغمبر9 حرف‌ها را به عنوان وحی قرآنی می‌فرستاد، و به غير وحی قرآنی، احاديث قُدسيّه را می‌فرستاد و علی‌بن ابی‌طالب7 در شرکت سهامی پيغمبر9 بود و آن‌ها را از پيغمبر9 می‌گرفت، همان طور هم خدا بر حضرت زهرا3 مَلَک فرستاد و برای حضرت زهرا3 يک کتابی برابر قرآن -به حکمِ فرموده امام صادق7- درست کرد. البتّه فاطمه زهرا3 پيغمبر نيست و امام هم نيست. چون منصب نبوّت و رسالت و امامت، روی حکمت‌هايی به زن داده نمی‌شود. ولی در عين اين که ايشان پيغمبر و امام نيستند، يک دستگاه دارند که هيچ چيز کم ندارد.

بعد از پيغمبر9، حُزن حضرت زهرا3 زياد شد. خيلی غمناک بود، به در و ديوار نگاه می‌کرد، گريه مي‌کرد. به حسنين8 نگاه مي‌کرد، گريه مي‌کرد. چشمش به پيراهن پيغمبر9 مي‌افتاد، گريه

مي‌كرد. چشمش به قبر پيغمبر9 مي‌افتاد، گريه مي‌كرد. چشمش به مسجد و منبر و محراب مي‌افتاد، گريه مي‌كرد. یک انقلاب عجيبى داشت. خدای متعال برای تسکین خاطر این خاتون و برای این که این مخدّره، آرامش پیدا کند، مَلَکی را مأمور کرده بود خدمت ایشان برود. در بعضی روایات هم نقل شده اسم آن ملک، «جبرئیل» بود. حالا همین جبرئیل بوده یا جبرئیل دیگری؟ ظاهراً جبرئیل دیگری نداریم. بنا بر این روایات، باید همین جبرئیل باشد. این ملک می‌آمد و با حضرت زهرا3 حدیث می‌گفت. لذا حضرت زهرا3 «مُحدَّثه» شدند. ایشان نبی نیست، رسول نیست، ولی «محدَّثه» است.

صحبت‌های ملائکه خیلی دلرباست. من این جا باز یک موج مطلب دارم. خدا به حقّ پیغمبر9 آن روزنه وجود شما را به ملکوت باز کند. چون شما و بنده همگی مشبکّیم و سوراخ سوراخیم. میلیون‌ها روزنه داریم. تنها همین سوراخ‌های ظاهری نیست. یک روزنه‌های اندرونی داریم که آن‌ها را نمی‌دانید. یک روزنه‌ای به عالم جنّ داریم. یک روزنه به عالم ملائکه داریم. یک روزنه به عالم ارواح داریم. خلاصه روزنه‌های زیادی داریم که آن روزنه‌ها الآن بسته است. اگر باز شود با ملائکه ارتباط پیدا می‌کنید آن‌وقت می‌فهمید چه خبر است؟ ملائکه آن‌قدر جذّاب، بانمک و دلربا هستند که اگر کسی با آن‌ها تماس گرفت، دلش نمی‌خواهد ابدالآباد از آن‌ها جدا شود؛ مخصوصاً ملائکه‌ای که به عنوان لطف و رحمت، مُجالس و مُعاشر می‌شوند.

یکی از آن ملک‌ها آمد و بنا کرد صحبت کردن. دل بی‌بی یک قدری آرام شد. فردا به امیرالمؤمنین7 گفتند: یا ابالحسن! یک ملکی است که می‌آید و با من صحبت می‌کند؛ مصاحبت‌های شیرین و دلربا و نمکین.

این را بدانید که دو نفر هستند که هر چه به آن‌ها بیشتر بدهید، تشنه‌تر می‌شوند. «مَنْهُومَانِ لَا يَشْبَعَانِ» دو تا گرسنه هستند که هر چه بیشتر به آن‌ها بخورانی گرسنه‌تر می‌شوند: یکی گرسنه علم و یکی گرسنه اسکناس. «طَالِبُ دُنْيَا وَ طَالِبُ عِلْمٍ.» [11]

خانه خراب، میلیاردر شده ولی باز هم حرص دارد. حرصش زیاد می‌شود. یک حاجی از پیرمردهای تجّار در خراسان بود، به ما هم بدبختانه ارادت پیدا کرده بود. ارادت خشک و خالی! گاهی به خانه او می‌رفتیم، زن و بچّه‌اش به ما احترام می‌کردند. او میلیونر بود و چشم‌هایش دیگر از کار افتاده بود. یک عینک کثیفی به چشم‌های کورکوری‌اش می‌زد و تا ساعت چهار از شب گذشته با قلم روی دستک کهنه قدیمی‌اش، هی قلم می‌زد. می‌گفتیم: عمو! آفتابِ لب دیوار هستي!

پایت لب گور است! بینی‌ات را بگیرند جانت در می‌رود. آخر بس است! تا کی!؟ به قدر هفتاد پُشتت هم که داری! می‌گفت: انسان تا در دنیاست، باید کسب و کار کند! آدم بیکاره خوب نیست!

یکی هم منهوم علم است. طالب علم هرچه ملاّتر شود، گرسنه‌تر می‌شود. علی7 اقیانوس علم است. علی7 دریای موّاج علم است. علی7 طمطامِ یمِّ واحدیّت علم و قدرت خداست. او برای علم تشنه‌تر است. همین که شنید ملکی دارد برای خانمش یک چیزهایی می‌گوید که سابقه ندارد، فوری فرمود: «خانم! فردا تا آمد، من را خبر کن.» فردا ملک که آمد، بی‌بی صدا زدند: «یا اباالحسن! ملک آمد.» علی7 قلم و دوات را برداشت و آمد. ملک برای بی‌بی سخن می‌گفت. علی7 می‌شنید و کاتب بی‌بی شد. شروع کرد به نوشتن. او می‌گفت و این می‌نوشت. زهرا3 گوش می‌داد و علی7 می‌نوشت.

قربان آن خانمی بروم که کاتبی چون علی7 دارد. قربان آن خانمی بروم که بعد از مرگ پیغمبر9، کتاب آسمانیِ غیر وحی، ولی آسمانی دارد. قربان آن خانمی بروم که یک دستگاه علم، قائم به خودش، بدون انتساب به پدر و شوهرش دارد. فهمیدید چه گفتم؟ اهل علم، نکات را دریافتند!

او ميگفت و اين مينوشت. كاتبِ مُنزَلات بر فاطمه3، علي7 است. مُنزَل بر فاطمه3 صحيفه و كتابی است كه هيچ ربطي به پيغمبر9 ندارد. مُنزلات آن هم از سنخ منزلات قرآن كه احكام و مواعظ و تاريخ باشد، نيست. هر پادشاهي كه در آينده تا روز قيامت به سلطنت برسد، آنجا نوشته شده است.

امام صادق7 يک روز فرمودند: «سنهي صد و بيست و هشت، زنديقها ظاهر ميشوند؛ انقلاب راه ميان‌دازند؛ محور حكومت را تغيير ميدهند.» آنوقت فرمودند: «ميدانيد از كجا ميگويم؟» گفتند: «نه!» فرمودند: «از صحيفهي مادرم فاطمه7»

در جای ديگر امام صادق7 فرمودند: «اولاد عمويم امام حسن7 به سلطنت نميرسند... ميدانيد از كجا اين را ميگويم؟» گفتند: نه. فرمودند: «از صحيفهي مادرم فاطمه3» «وَ إِنَّ عِنْدَنَا لَمُصْحَفَ فَاطِمَةَ.»

پس معلوم شد اين خانم يک دستگاه مستقلّ علمي است. او هم در علم، ابو الائمه است. حالا قدرت و ولايت ايشان بماند پيشكشتان. اگر يک وقتي ما و شما با هم برخورد كرديم، ابوالائمه بودن در ولايت و قدرت را هم خواهم گفت.

خدايا به حقّ فاطمهي زهرا3، ما را دوستدارِ اولاد فاطمه زهرا3 بفرما.

مردم! من هيچ نظري ندارم. سيّدها اينجا به من رشوه ندادهاند. نه آنها اهل رشوهاند و نه من رشوه بگير هستم. چهار روز ديگر هم من از خدمت شما مرخّص ميشوم و ممكن است ديگر هيچ وقت همديگر را نبينيم. والله، به فاطمهي زهرا3 از نظر خيرخواهي به شما ميگويم. ميخواهيد ابواب بركت بر شما باز شود؟ ميخواهيد خداوند متعال زندگي شما را مرفّه كند؟ لذيذ كند؟ ميخواهيد در مضايق و اختناقها قرار نگيريد؟ ميخواهيد مشكلات عمده شما حل شود؟ نوكري بچّههاي حضرت فاطمه3 را بكنيد. به كسي برنخورد! من خودم يكي از شما هستم. مخاطب اين كلمات، خود من هم هستم. نوكري بچههاي فاطمه3 را بكنيد و افتخار هم بكنيد. اگر دل حضرت فاطمه3 از شما خرسند بشود، كمرت بسته است، برو بخواب! حضرت زهرا3 را آنطور كه بايد بشناسيم، نشناساندهاند يا نشناختهايم. مطلب غير اين اموری است كه تا اينجا گفتم. به خود حضرت زهرا3، پرده بالاتر از اينهاست.

خدايا محبّت اين بيبي را در دل ما تا پايان عمرمان باقي بدار! محبّت اولاد زهرا3 را در دل ما مستقر و مستمر بدار! خدايا ما را از شفاعت اين بيبي، امّالائمه النّقباء النّجباء، هنگام مُردن و در صحراي محشر بهرهمند بگردان.

حالا به عشق بيبي، سه تا از آن صلواتهايي كه عليپسند باشد، بفرستيد.

مشكاة چراغ ازلي مهبط تنزيل دانندهي اسرار قِدَم، بي دَمِ جبريل

خواننده تورات و سراينده انجيل فيّاض بري از علل و رَسته ز تعطيل

فيضش تعطيل ندارد؛ فيضش نقصان ندارد.

مولودنبوّت كه به طفلي شده تكميل بالاي مكان فوق زمان ذات ممجّد فرزند نبي جفت ولي طاق مؤيدّ آن شاخه كان رايحه كز خلد مخلد

توليد ولايت كه به سفلي زده پهلو كز نقص زماني و مكاني است مجرد طاق حرم عصمت او قصير مُشيدّ جويند و نيابند جز از خاكِ در او

يك شعر ديگر بخوانم. چون شب آخر است كه در مورد حضرت زهرا3 صحبت ميكنم. از زبان شما ميخوانم.

بيبي جان!

من با تو به توحيد، دل يک دله دارم منقطره كهازبحرفزون حوصلهدارم

از عشق‌تو بر گردن‌جان سلسله‌دارم از بهر عنایات تو، چشم صله دارم

ما همه چشم صله داریم، بیبي!

من عشق تو را پیش ره قافله دارم

تا بار گشایم به فناي حرم هو

ختم سخن؛ مقتلي که مي‌خوانم، محکمترین مقتل است. این روایت از همه معتبرتر است.

صبح یکي از زنها را خواست. لباسهایش را خودش تمیز کرده بود. ظاهراً به «بنت أبورافع» فرمود: آب بیاور؛ بدنم را بشویم. بیبي صبح بدنش را شست. لباسهاي تمیز و طیّب و طاهر به بدنش کرد. بعد از ظهر و عصر شد.

«اسماء بنت عمیس» را خواستند یا خودش آمد. او زني است که اوّل، عیالِ «جعفربن ابیطالب»7 بوده است. بعد از مرگ او، عیال ابوبکر شد؛ حالا هم در خانهي ابوبکر است. بعد از مرگ ابوبکر هم عیال علي7 شد. «محمدبن ابیبکر» از اسماء است. جناب اسماء با حضرت خدیجه3 بسیار مأنوس بود. از ولادت حضرت فاطمه زهرا3 در خانوادهي حضرت زهرا3 رفت و آمد داشت. بي‌بي را بزرگ کرده بود. طبق معاهده‌اي که با خدیجه3 کرده بود، شب عروسي هم، اسماء پذیرایي و پرستاري و خدمتکاري حضرت زهرا3 را میکرد. چون خدیجه3 دم مردن گریه میکرد. اسماء گفت: «چرا گریه میکنید؟» گفت: «گریهام براي این است که عروسي فاطمه3 دختر من در پیش است و در موقع عروسي او، نه من هستم و نه خواهري دارد. دختر من غریب و تنهاست و گریه‌ام براي اوست.» اسماء، معاهده‌اي کرد که اگر من زنده ماندم، مي‌روم خدمتش را میکنم. لهذا پیامبر9 هم موقعي که زنها را از خانهي فاطمه زهرا3 بیرون کرد، دید اسماء آن کنار ایستاده است. فرمود: اسماء چرا نمیروي؟ گفت من با خدیجه3 معاهده کردم خدمتگزاري دخترش را بکنم. من نمي‌توانم بیرون بروم.

همین که پیامبر9 نام خدیجه3 را شنیدند آهي از دل کشیدند، اشک از چشمانشان آمد. خدیجه3 شب عروسي دخترت، جاي تو خالیست! و بعد دربارهي اسماء دعا کردند و فرمودند: «خداوند حاجات دنیا و آخرت تو را برآورده سازد!»

به هر حالت، اسماء با بیبي خیلي مأنوس بود. در همین دوران بعد از رحلت پیامبر9 هم با این که عیال ابوبکر است، صبح و ظهر و عصر و شب میآمد خانهي فاطمهي زهرا3. یک روز عصر حضرت زهرا3 او را طلبیدند یا خودش آمد، فرمودند: «اسماء بستر من را وسط خانه بینداز.»

بستر بيبي را وسط خانه انداخت. «اسماء! من مي‌خوابم. مي‌خواهم يك قدري استراحت كنم. اين قطيفه را بالاي صورت من بكش. اسماء! تو مواظب باش؛ مراقب باش هر وقت صداي اذان بلند شد، وقت نماز شد، بيا من را بيدار كن. بيا من را صدا بزن. اگر صدا زدي بيدار شدم، فبها؛ اگر صدا زدي، جواب ندادم، بدان كه به پدرم ملحق شده‌ام.»

اسماءگفت: بي‌بي! اين چه فرمايشي است ميكنيد؟ خاک بر سرم! من زنده باشم، شما نباشيد؟

بستر بيبي را آوردند. وسط خانه، رو به قبله انداختند. بيبي آمدند رو به قبله خوابيدند. قطيفه را بالاي صورتشان كشيدند. عصر، نزديكهاي غروب است. داخل خانه، اسماء و دو خانم، دختر بچّه هاي زهرا3 هستند: يكي امكلثوم3 دختر شش ساله، يكي زينب3 دختر پنج ساله. حسنين8 با اميرالمؤمنين7 از خانه بيرون رفته‌اند. ظاهراً مسجد هستند.

اسماء و بچّه‌ها خيلي خوشحال شدند؛ الحمدلله بعد از هفتاد و پنج روز، بيبي امروز راحت است، يک كمي ميخوابد. دخترها خوشحالند! ديگر مادرشان دردِ پهلو ندارد!

سادات و غيرسادات خوب گريه مي‌كنند! اميدوارم همين گريه‌ها ذخيره آخرت همه‌مان باشد.

الحمدلله امروز بيبي راحت است. ديگر بازويش درد نميكند. ديگر پهلويش درد ندارد. در خواب و استراحت است. يک حالي براي اسماء و بچّهها رخ داده است. ربع ساعت، نيم ساعت، يک ساعت، گذشت. خدا ميداند چه قدر؟ يک مقدار كمي گذشت، يک مرتبه صداي مؤذن بلند شد: «سبحان الله و الحمدلله و لا اله الا الله و الله اكبر»

اذان شد. وقت نماز شد. اسماء جلو آمد: يا بنت رسول الله! الصلوة! البته اين عبارتها را نگفته، امّا مضمون همينهاست. بيبي جان! وقت نماز است. وقت نماز شده، بلند شويد. جواب نيامد! بي‌بي تكان نخورد!

اسماء مضطرب شد. مبادا خداي ناكرده خاک بر سرم شده باشم! چرا بيبي جواب نداد؟ دو دختر بچّه هم آن طرفند. مرتبهي دوم گفت: يا ام الحسنين، الصلوة. بيبي وقت نماز است. باز هم جواب نيامد.

من بگويم، حالا شما ناله‌تان را بلند كنيد. آرام آرام كنار بستر بيبي آمد. همين كه گوشهي قطيفه را بلند كرد، يا الله...

سيّدي در مجلس من نماند كه ناله بلند نكند. همين كه نگاه كرد ديد بي‌بي از دنيا رفته است! اي واي! امان!

ديدي خاک بر سر شدم! حالا چه كار كنم؟ اگر اسماء بخواهد اشک بريزد و گريه كند، دختر بچّهها خودشان را مي‌كشند. كسي نيست بچّهها را نگهداري كند. در همين حال و انقلاب است كه يک مرتبه در حياط باز شد، حسنين8 آمدند.

«يَا أَسْمَاءُ! مَا يُنِيمُ أُمَّنَا فِي هَذِهِ السَّاعَةِ؟» تا آمدند در خانه، صدا زدند: اسماء! اين چه وقت خواب است؟ مادرمان اين وقت به خواب نمي‌رفت! چرا اينطور خوابيده؟ يک كلمه اسماء گفت، خانهي علي7 محشر شد، قيامت شد. چند تا بچّه، هي به سر زدند، به سينه زدند. يا الله! يک مرتبه اسماء صدا زد: «آقازادهها مادرتان از دنيا رفت» [12] اي واي...

«بحقّ مولاتنا الصديقة الكبري و بأبيها و بعلها و بنيها...»

[1] . نور: 35

[2] . إقبال الأعمال، ج 1، ص 67 (دعاي ابوحمزه ثمالي)

[3] . الكافي، ج 1، ص 195 / بحارالأنوار، ج 23، ص 304، 312 و 316 و ج 36، ص 363

[4] . بحارالأنوار، ج 29، ص 226

[5] . الإحتجاج، ج 1، ص 103 / بحارالأنوار، ج 29، ص 226

[6] . بحارالأنوار، ج 43، ص 148 / عوالم العلوم و المعارف (مستدرك حضرت زهرا3 تا امام جواد:)، ج 11، قسم 1، فاطمة3، ص 232

[7] . بحارالأنوار، ج 16، ص 231

[8] . بحارالأنوار، ج 14، ص 475 به نقل از نهج‌البلاغه

[9] . الكافي، ج 1، ص 239-240 / بحارالأنوار، ج 26، ص 38-39

[10] . بحارالأنوار، ج 91، ص 96 (دعاي اميرالمؤمنين7) و ج 95، ص 393 (دعاي روزهاي ماه رجب منقول از ناحيه مقدسه)

[11] . الكافي، ج 1، ص 46 / مشابه: الخصال، ج 1، ص 53

[12] . بحارالأنوار، ج 43، ص 185-186